

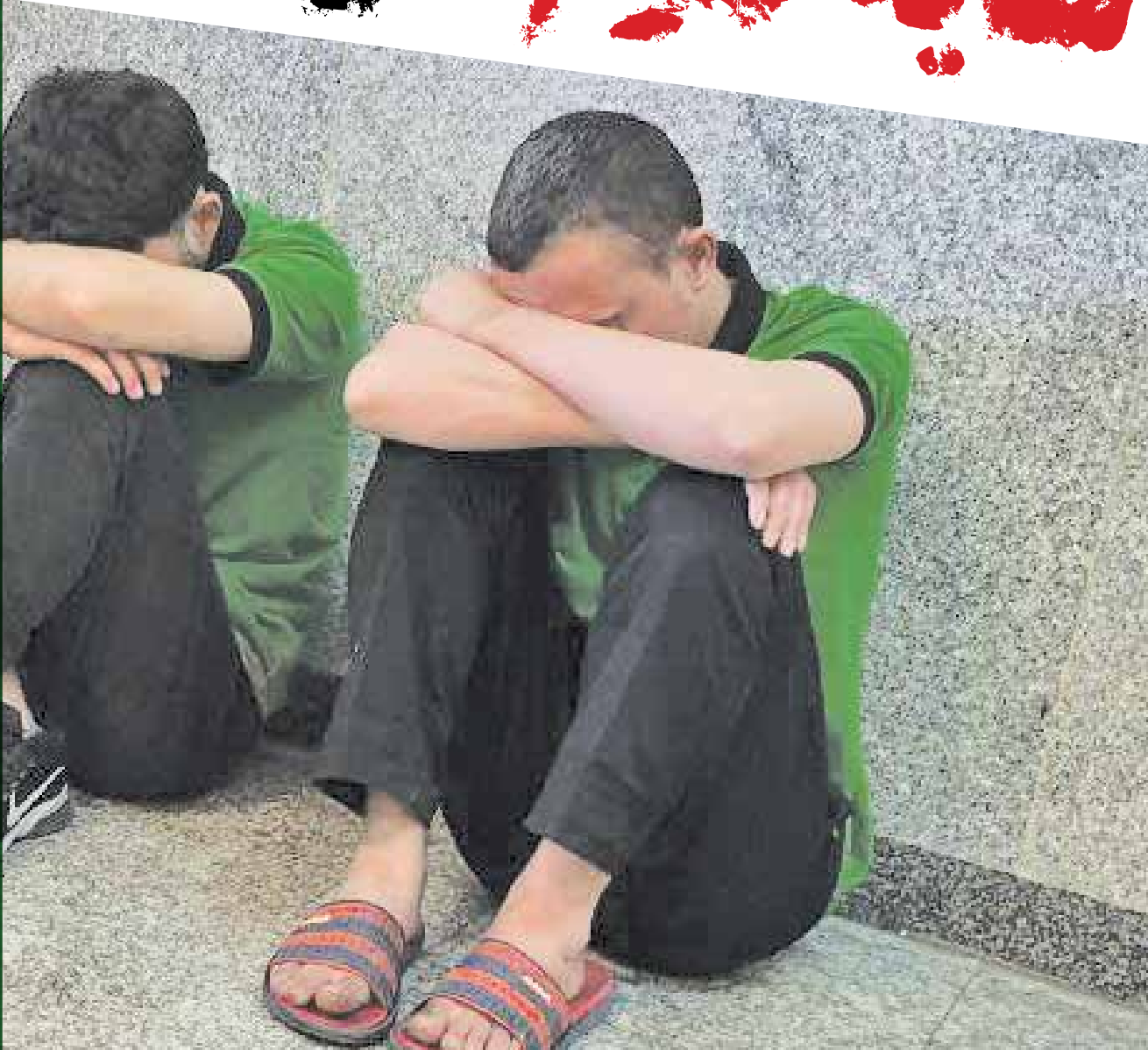


# حوادث ایران

ماجراهای تلخ و شیرین / کارشناسی پرونده ها / داستان های خواندنی جنایی / خاطرات جامانده و ... هر روز در روزنامه ایران

## دو خانواده در چشم برهم زدنی سیاه بخت شدند

# در فرزند تهران سایه شوم



جنایت خونین در فرزند تهران دو خانواده را در تنگنا قرار داد.

در این دعوی مرگبار ۲ برادر که در رستوران کار می کردند و نان آور خانه بودند پسری را کشتند که سرنوشتی مشابه آنها داشت و حالا ۲ خانواده هم سیاهپوش هستند، از طرفی هم نمی دانند سرنوشت اقتصاد خانواده شان چه خواهد شد. به گزارش «ایران»، شب های تابستانی تهران است و گشت وگذار در فرزند!

در این شب هاست که کسب و کار باغ رستوران ها سکه می شود. بازار عکس های سلفی و خنده های از ته دل هم داغ است.

شاید خیلی ها از سال های قبل خاطرات ریز و درشت زیادی داشته باشند. هر چه هست این وقت سال وقتی هوا گرم می شود فرزند جان می دهد برای هواخوری.

**رنگ خون در فرزند**  
اما در میان این خاطرات خوش شب ۲۹ خرداد امسال بود که حادثه ای درست در همین نقطه خوش آب و هوا رنگ خون گرفت.

آخر شنب وقتی رستوران ها دیگر مشتری جدید نمی پذیرند و کم کم فرزند خالی می شود، کارگران رستوران ها مشغول نظافت و مرتب کردن رستوران می شوند. همین موقع بود که جمعیت کم باقی مانده در فرزند، جلوی یکی از رستوران ها، صدای درگیری داد و فریاد شنیدند. سرو صدا لحظه به لحظه بالا می رفت و شرکت کنندگان در نزاع دنبال هم در کوچه می دویدند و به هم حمله می کردند.

در جریان همین درگیری بود که ناگهان جوان ۱۷ ساله ای به نام ادریس شکمش را گرفت و روی زمین افتاد. تنها در عرض چند ثانیه زمین پر از خون شد.

**فراز ۲ پسر با لباس های هم رنگ**  
دو جوان که لباس سبزه به تن داشتند به سرعت از آن محل فرار کردند، اما مردم اورژانس را خبر کردند تا ادریس و برادرش به بیمارستان منتقل شوند. برادر کوچکتر ادریس تا رسیدن آمبولانس بازوی خونین خود را با دست دیگری گرفته بود و بالای سر برادرش اشک می ریخت و او را صدا می زد. ادریس هر چند دقیقه یک بار برای اینکه خیال برادرش راحت باشد می گفت که حالش خوب است. بالاخره آمبولانس از راه رسید و دو برادر به بیمارستان منتقل شدند.

**مرگ روی تخت بیمارستان**  
اقدامات لازم برای نجات جان ادریس به سرعت آغاز شد و همچنین مداوای برادر او نیز توسط کادر درمان شروع شد. اما زخم عمیقی روی شکم ادریس ایجاد شده و روده های او به شدت آسیب دیده بود بنابراین تلاش برای نجات او نتیجه نداد و این جوان تا ساعت ۲ بامداد با مرگ دست و پنجه نرم کرد و سرانجام تسلیم مرگ شد.

**تحقیقات قضایی و پلیسی**  
با اعلام قتل از سوی کادر درمان به مأموران کلانتری ولنجک، بلافاصله موضوع به محمد مهدی براعه بازپرس کشیک قتل مخابره شد و رسیدگی به موضوع در دستور کار تیم جنایی قرار گرفت.

بررسی های ابتدایی نشان می داد که ادریس و برادرش شب حادثه به همراه یکی دیگر از دوستان خود به فرزند رفته بودند که در آنجا با دو برادر درگیری شدند. در جریان درگیری، یکی از آن دو برادر جاقوی بزرگی

### کل کل خیابانی جنایت آفرید

صدای هق هق گریه هایش همه راهروی دادسرا را پر کرده است. برادرش بهت زده به گوشه ای خیره شده و غم زیادی در چشم هایش موج می زند. هنوز هم لباس های سبز دیشب را بر تن دارند و در حالی که تا همین دیروز دست در دست همدیگر در باغ رستوران کار می کردند، حالا دستبند فولادی دستان آنها را به هم متصل کرده است.

یکی از آنها نامش بهادر است. او کسی است که دعوا با ادریس به خاطر کل کل با او شروع شد و برادر بزرگتر است.

**چند سال داری؟**  
۲۳ سال. پنج سال از برادرم تراب بزرگتر هستم.

**اهل کجایی؟**  
افغان هستیم. خانواده مان هنوز همان جا زندگی می کنند. ۵ سال قبل بود که من و برادرم به ایران آمدیم. وقتی با برادرم به ایران آمدیم او هنوز نوجوان بود. سن و سال کمی داشت و پدرم گفته بود که هوای او را داشته باشیم. من هم همیشه از او حمایت می کردم و اجازه نمی دادم کسی در کار یا هر جای دیگر به برادرم زور بگوید یا حتی نگاه چپ به او بیندازد.

**یعنی هوا خواهش بودی!**  
بله همین که شما می گوید. ما که بی سوادیم و این حرف ها را بلد نیستیم، اما کم کم برادرم هم روی من غیرت و تعصب زیادی پیدا کرد، همین باعث شد که این بلا سرمان بیاید.

**منظورت از بلا قتل ادریس است؟**  
بله! دست برادرم به خاطر من به خون آلوده شد و حالا هم ترسیده که اینطور گریه می کند.

**ادریس را می شناختی؟**  
نه اصلاً قبل از این حتی یک بار هم او را ندیده بودم و هیچ خصومتی بین ما نبود.

**پس چرا با او درگیر شدی؟**  
من و برادرم هر ۲ کارگر باغ رستوران بودیم. دیشب کارمان تمام شده بود و بیرون آمده بودم تا برادرم هم بیاید و برویم. ۲ جوان که بعداً فهمیدم یکی از آنها نامش ادریس بوده سمت من آمدند. یکی از آنها حرفی زد: درست متوجه نشدم چه گفت، فکر می کنم فحشی، ناسزایی، چیزی گفت. برگشتم گفتم چه می گویی که قلدر بازی بودی. گشت هر چه گفتم به خودم ربط داد! بخواهی دوباره هم می گویم! من هم دیدم دارد شاخ و شانه می کشد خواستم شاخش را بشکنم؛ داد زدم و گفتم که برود، اما آنها ترفتنند و با من دعوا راه انداختند.

**تراب هم داخل دعوی تان بود؟**  
دعوا که شروع شد تراب از داخل رستوران بیرون آمد. آن ۳ جوان داشتند من را کتک می زدند. سنگ و چوب هم در دستان شان بود. تراب سمت آنها آمد و برای دفاع از من با آنها درگیر شد. چند بار دنبال هم دویدیم. ناگهان آنها ۳ نفری سر من ریختند و داشتم از آنها کتک می خوردم. نفهمیدم چه شد که تراب به داخل رستوران رفت و از آشپزخانه رستوران جاقوی بزرگی برداشت و با آن به صحنه دعوا برگشت. وقتی به خودم آمدم که یکی از آن جوانان روی زمین افتاده بود.

**فقط می خواستم از برادرم دفاع کنم**  
جاقویی که تراب با آن ضربه را وارد کرده ضمیمه پرونده جنایی شده است. جاقویی با تیغه خیلی بلند که حتی برای کار رستوران هم بزرگ به نظر می رسد. این جاقو همان جاقویی است که در دست تراب ۱۸ ساله بوده است.

**چه شد که وارد دعوا شدی؟**  
برادرم زودتر از من از رستوران بیرون رفته بود. کارمان تمام شده بود و می خواستیم به خانه مان برویم. صدای دعوا شنیدم و از میان فریادها صدای برادرم به گوشم خورد. سراسیمه بیرون آمدم و دیدم که چند نفر داشتند برادرم را کتک می زدند. آنقدر عصبانی بودم که نفهمیدم چطور به آشپزخانه رستوران برگشتم و جاقو را برداشتم.

**چاقو به این بزرگی که به دزد رستوران می خورد؟**  
برای کارهای رستوران به آن نیاز داشتیم.

**فکر نکردی وارد کردن ضربه با این چاقو منجر به قتل می شود؟**  
نه اصلاً فکرش را هم نمی کردم، چون نمی خواستم ضربه ای بزنم و می خواستم فقط با آن جوانان را بترسانم.

**چرا اینقدر گریه می کنی؟**  
چون با این کار خودم و خانواده ام را بیچاره کردم. من و برادرم باید خرج و مخارج خودم را از آنجا بکنم و از آنجا بکنم. حالا نمی دانم چه بلایی سر خواهرام می آید. خیلی پشیمانم. من آن جوان را نمی شناختم و اینکه باعث مرگ یک انسان شده خیلی عذاب وجدان دارم.

**به بازوی برادر ادریس هم تو ضربه زدی؟**  
من اصلاً نمی دانم او چطور زخمی شد. شاید وقتی جاقو را می چرخاندم به دستش خورده باشد. بنا بر این گزارش، رسیدگی به این پرونده در شعبه سوم دادسرای جنایی تهران برای روشن شدن ابعاد پنهان ماجرا در جریان است. متهمان برای تحقیقات تکمیلی در اختیار مأموران اداره دهم پلیس آگاهی تهران قرار دارند.

کرده و باید سریع خودم را به بیمارستان بهارلو برسانم. پیرمرد بعد از پیاده شدن از خودروی پسرش قصد عبور از خیابان را داشت که در کنار خط اتوبوس راننده جوان خودروی پسرش با سرعت با او برخورد می کند. پیرمرد نقش زمین شده و مردم خیلی سریع نیروهای اورژانس را خبر می کنند. پیرمرد به بیمارستان منتقل شد اما در جدال با مرگ مغلوب شده و به کام مرگ فرورفت. دستور بازداشت راننده خودرو بعد از مرگ پیرمرد توسط بازپرس جنایی صادر شده و راننده راهی بازداشتگاه می شود اما در صورت تأمین وثیقه می تواند تا زمان دادگاه آزاد شود. این در حالی است که کارشناس تصادفات، راننده را صددرصد مقصر

وقتی فهمیدم می خواهد به بیمارستان برود گفتم که او را می رسانم. اول قبول نمی کرد اما بالاخره راضی شد که با من بیاید. نزدیک بیمارستان در چهارراه چیت سازی گفت که می خواهد پیاده شود؛ فکر کنم می خواست خریدی، چیزی انجام دهد. کمتر از نیم ساعت از پیاده کردن پدرم نگذشته بود که با من از بیمارستان تماس گرفتند. وقتی سوپروایزر بیمارستان گفت که از بیمارستان زنگ می زند یکدفعه دلم فرو ریخت، گمان کردم برای مادر بزرگم اتفاقی افتاده است. پرسیدم چیزی شده. وقتی نام پدرم را گفت که او را می شناسم یا نه داشتم از اضطراب قالب تهی می کردم. گفت که پدرم تصادف

چند روز قبل بود که چرخ زمانه چند ضربه سنگین را در یک روز به او وارد کرد. حالا نوبت اوست که روبه روی قاضی قرار بگیرد و دادخواست خود را بگوید. مرد جوان به سختی بغض خود را فرو می خورد و می گوید: «روز حادثه پدرم می خواست برای عیادت مادر بزرگم به بیمارستان برود. حال مادر بزرگم وخیم بود و پدرم خیلی نگران او بود. همه فکر و دگرش شده بود اینکه کاری کند حال مادرش کمی بهتر شود. آن روز

چند روز قبل بود که چرخ زمانه چند ضربه سنگین را در یک روز به او وارد کرد. حالا نوبت اوست که روبه روی قاضی قرار بگیرد و دادخواست خود را بگوید. مرد جوان به سختی بغض خود را فرو می خورد و می گوید: «روز حادثه پدرم می خواست برای عیادت مادر بزرگم به بیمارستان برود. حال مادر بزرگم وخیم بود و پدرم خیلی نگران او بود. همه فکر و دگرش شده بود اینکه کاری کند حال مادرش کمی بهتر شود. آن روز

می گوید: «ارزش وثیقه شما کمتر از میزان تعیین شده است. با این مقدار متهم آزاد نمی شود.» مرد جوان سمت میز بازپرس خم می شود: «شما به ما بگویید چه کار کنیم؟» آخر هفته جهلم مادرش است. از شهرستان فامیل و دوست و آشنا به خانه مان می آیند. اگر برادرزاده ام در خانه نباشد و در عزای مادرش شرکت نکنند حق می کند آقای قاضی! «روی صندلی راهرو مرد جوانی با لباس مشکی نشسته که طرف دیگر این پرونده است. همین

در تصادفی غمبار راننده جوان که تازه مادرش را از دست داده بود باعث مرگ مردی شد که به عیادت مادرش می رفت. به گزارش «ایران»، مرد جوانی ملتسمانه نگاهش را به محمد مهدی براعه بازپرس شعبه سوم دادسرای جنایی تهران دوخته است و قاضی در حال بررسی پرونده است. بازپرس با دقت اوراق را بررسی می کند و مرد جوان نگاه مضطربش بین اوراق و صورت بازپرس می چرخد. بالاخره بازپرس

وقتی فهمیدم می خواهد به بیمارستان برود گفتم که او را می رسانم. اول قبول نمی کرد اما بالاخره راضی شد که با من بیاید. نزدیک بیمارستان در چهارراه چیت سازی گفت که می خواهد پیاده شود؛ فکر کنم می خواست خریدی، چیزی انجام دهد. کمتر از نیم ساعت از پیاده کردن پدرم نگذشته بود که با من از بیمارستان تماس گرفتند. وقتی سوپروایزر بیمارستان گفت که از بیمارستان زنگ می زند یکدفعه دلم فرو ریخت، گمان کردم برای مادر بزرگم اتفاقی افتاده است. پرسیدم چیزی شده. وقتی نام پدرم را گفت که او را می شناسم یا نه داشتم از اضطراب قالب تهی می کردم. گفت که پدرم تصادف

چند روز قبل بود که چرخ زمانه چند ضربه سنگین را در یک روز به او وارد کرد. حالا نوبت اوست که روبه روی قاضی قرار بگیرد و دادخواست خود را بگوید. مرد جوان به سختی بغض خود را فرو می خورد و می گوید: «روز حادثه پدرم می خواست برای عیادت مادر بزرگم به بیمارستان برود. حال مادر بزرگم وخیم بود و پدرم خیلی نگران او بود. همه فکر و دگرش شده بود اینکه کاری کند حال مادرش کمی بهتر شود. آن روز

می گوید: «ارزش وثیقه شما کمتر از میزان تعیین شده است. با این مقدار متهم آزاد نمی شود.» مرد جوان سمت میز بازپرس خم می شود: «شما به ما بگویید چه کار کنیم؟» آخر هفته جهلم مادرش است. از شهرستان فامیل و دوست و آشنا به خانه مان می آیند. اگر برادرزاده ام در خانه نباشد و در عزای مادرش شرکت نکنند حق می کند آقای قاضی! «روی صندلی راهرو مرد جوانی با لباس مشکی نشسته که طرف دیگر این پرونده است. همین

### تیرتها

گزارشی تکان دهنده از تصادف مرگبار پژو آزادی با بنز در جاده مرند

### بامداد تلخ برای مرگ ۴ عضو یک خانواده

اول هفته ای اواخر فصل بهار است. شنبه های ما، مثل شنبه های دیگر مشاغل نیست که با خمیازه و یک فنجان قهوه شروع شود.



مرگ یا زنده بودن سیما کوچولویک معما شد

### سرنوشت تلخ دخترک

در پی تصمیم بی رحمانه پدر با شکسته شدن حکم زندان، مرد بی رحم که متهم است به خاطر اختلاف همسر سوم و چهارمش، دختر خردسالش را در بیابان های پاکدشت سربسته نیست کرده، برای دومین بار در دادگاه کیفری یک استان تهران از خود دفاع کرد.

### ۱۸

پسر جوان دختری را به ویلای اجاره ای کشاند

### جشن تولد سیاه در ویلای اجاره ای

هیچ وقت فکر نمی کردم سهراب که دم از عشق و عاشقی می زد یک روز بخواهد مرد این طور رها کرده و بی ابرویم کند.

### ۱۸

این مرد قبل تر قتل را به گردن گرفته بود

### اصرار بر بی گناهی

عامل یک جنایت خونین وقتی پیش روی قضات قرار گرفت اعترافات قبلی اش را اشتباه خواند و اصرار کرد قاتل نیست.

### ۱۸



## داستان خاموشی مهتاب

وقتی مهتاب کوچولو به دنیا آمد پدر روبه پسرش کرد و با خنده گفت: ایچی مهتاب اومد دیگه تنها نیستی! هنوز این خنده ها بر چهره پدر و پسر بود که چهره ناراحت پرستار نشان داد همان کا بوسی که از آن می ترسیدند به واقعیت تبدیل شده است. فاطمه بخاطر ناراحتی قلبی نباید با زاده می شد و حالا با به دنیا آمدن نوزادش پیش از آنکه او را در آغوش بکشد برای همیشه آنها را تنها گذاشته است. پرستار همینطور حرف می زد، اما پدر و پسر انگار نمی شنیدند. دستان «سیاوش» شل شد و اشک روی چشمانش نشست، حتی نتوانست بغض گلویش را خارج کند. بیهووش روی زمین افتاد و حسام به گوشه ای پرتاب شد.

### ۱۷